

العضدی، ساخته و خلاصه آنکه عبارت را بدینسان بچنگ یا کتاب خود نقل نموده:  
 الامیر قطران الشاعر تبریزی بن منصور الاجل العضدی و از همین جاست آنچه  
 که تذکره نویسان در باره پدر و لقب های شاعر یاد نموده اند .  
 زیرا ما یقین میدانیم که قطران هر گز این لقب ها را نداشته، و بر فرض که در  
 باره الاجلی، احتمال درستی بدهییم العضدی را یقین میدانیم که دروغ و بی بنیاد است .  
 چنانکه لقب «الامیر» باک بی مناسبت و بیجهت می باشد .

از سوی دیگر یقین است که تذکره نویسان از پیش خود دروغ نساخته اند  
 و ناچار جهتی برای این اشتباه های ایشان در کار بوده و چندانکه اندیشه بکار  
 می بریم جهتی جز از آنچه که در بالا نوشتیم بنظر نمی آید. اگر کسی در  
 نوشته های برخی مؤلفان پیشین از ودیف دولتشاه و مرحوم هدایت و دیگران  
 دقت و جستجو نماید از همینگونه سهوها فراوان خواهد یافت. شاید ما در جای  
 دیگر منتهائی از این قبیل از سهوهای مؤلفان مزبور برای روشنی مطالب یاد می نمایم .  
 بهیه دارد

## مکاتیب تاریخچه

(فرمان وزارت اعظم خواجه نظام الملک از طرف سلطان ملکشاه سلجوقی)  
 مبانی قوام دین فلکی الصعود و قواعد نظام ملک ابدی الخلود فاتحان معاهد  
 جبل متین فرمان روائی و ناظران مصالح رای رزین کشور گشائی اعنی ابرا دران  
 کیوان رفعت بیضا علم و فرزندان گردون حشمت انجم خدم و امرای جوانبخت  
 عالم گیر و وزرای کافی رای صائب تدبیر و قاطبان سده عرش آسا و ساکنان عتبه  
 گیتی فضا با سایر چاکران شوکت انتما و باقی حجاب عرش اعتلا و جمهوران نام از فته خواص و  
 زمره عوام نصیبهم الله تعالی فی خلوه السلطنه الواهبه نفادهم وزاد لفقوا الله الاحسان  
 موارد آحادهم بدانند که بر حسب کریمه سنة الله التي قد خلقت من قبل ولن تجد لسنة الله

تبدیلا در اسالیب ضوابط جهانبنانی و قوانین مذهب کشور ستانی زمرة شریفه  
 که مشوج بتاج ایتهاج **اصطفیاه فی الدنيا** و مشرف بسراج وهاج **واتیه الملك والحکمه**  
 و علمه **مما یشاء** گشته ارادت خلافت و کماکاری و وساده سلطنت و شهر یاری با قدم  
 احتشام ایشان مزین است چنان مستوتق گشته که جوقی از خدم سعادت رقم که  
 از ناصیه امانی و آمالشان لوامع اشراقات **ان الدین سبقت لهم منا الحسنی** درخشان  
 آمد و قدر قابلیت نظری مستعد استفاضة امور تجلیات **السابقون السابقون اولئك المقربون**  
 گشته باشند و یمن ایادی عواطف خسر وانه و کارم اصطفااعات پادشاهانه بر طبق خطاب  
**انزلت اب انزلوا الناس منازلهم** بر اوج مدارج سینه و فوق مراتب جلیه **ومامننا لاله**  
**مقام معلوم** رتبه تعارج و تصاعد یسایند . (نظم)

ادمی را همه یمن نظر تربیت است که بفیروزی و اقبال سراوار شود  
 قطره آب که از ابر چکد وقت بهار که صرف پروردش لؤلؤ شهور شود  
 و اگر چه از طلوع اشعه این دولت گردون قباب و لموع شعشه برق این آفتاب  
 جهانباب بر تو این سعادت برجبین افراد اهل قرب و منزلت این آستان عالیشان  
 تافته اما هر آینه ظهور این عارفه جلیه و وقوع این عاطفه جمیله در باره خرد مندیست  
 که زواهر جواهر اخلاص و تقود اختصاص را کرة بعد اخری زمرة بعد اولی بر محک  
 اعتبار تمام عیار ساخته مستعد انواع فیوض عواطف و مستحق اصناف فنون لطایف  
 بیدریغ گشته باشد و شیمه دولتخواهی و شیوه حق گذاری را وسیله خلاص خود از  
 مکاره زمان و شاید دوران نموده . (نظم)

طالب ثابت قدم آنکس بود در گوی دوست رونکرد اند اگر شمشیر بارد بر سرش  
 بنا بر ظهور این مقدمه و لزوم این توطئه **امین الدولة القاهره خواجه قوام**  
**الدین نظام الملك** را که از غره آفتاب عالمتاب سلطنت ابد بیوند اقبال وار  
 وظفر کردار ملازم رکاب نعمت استسباب بود و بموجب **اذا اراد الله بملك خیراً**

**جعل له وزیرا صالحا ان نسی ذکره بان ذکر اعانه** صاعدمصاعدوزارتاعلی  
 بودماً اثر نصفت ومراسم شفقت او به نسبت کافه انام تغیر تقدیر پذیرفته روز بروز سبب رفع  
 درجات تقرب او میگشت بدان سبب . . . . . حساد در باره او مفتریات  
 متنوعه مفروض داشتند وبالاخره منظوق لازم الوثوق **الحسد والفعال فی الحاسد اکثر**  
**من فعله لامحسود** بظهور انجامید واریاب . . . . . و همتان بظلمت چاه من حضر بترأ  
**لاخیه وقع فیه** گرفتار آمده انمنصب رفیع الشان قوائم البنیان باتشریف **خلعت اجتیبه**  
**وهدهاه الی صراط مستقیم** بدو قرار گرفت وبعده از ان چون دواعی همت بلند  
 ودعاوی نیت ارجمنند بر حسب فرموده **ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفاهها**  
 در باره او به مجرد این قانع نبود وآن دستور اعظام الامراء والوزراء نیز مضمون  
 منظوم (شعر) ان کنت تطلب رتبة الاشراف فعلیک بالاحسان والانصاف را اصغانموده  
 کریمه (واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین) را شعار و دثار خود ساخته بود عنایت کرده  
 تصدی منصب اشراف دیوان اعلا که از معظمات اهمات واتمات مهمات کارخانه سلطنتست  
 برور رجوع فرمودیم ودر این رتبه نیز انضباط مهم خلافت نظام واحیاء مراسم  
 رفاهیت انجام را بنوعی بحیز وقوع رسانید که مزیدی بر آن متعقل و متصور  
 نتواند بود لاجرم کمال مکرمت خسروانه وفرط مروت پادشاهانه ادعای آن نمود  
 که ایادی تربیت روز افزون مذهب انظام و مصالح ناموس ونام او را بنوعی تمشیت  
 دهد که صحایف احوال و جراید آمالشی بعد از مرور اعصار خواقین عالیقدر  
 و سلاطین گردون مدار دستور العمل رعایت بندگمان صادق الاخلاص گردد **اعتناء**  
**لشانه وجزاء لاحسانه** درین وقت حکم جهانمطاع سلطانی از مکمن عنایات و  
 اصطناعات خاقانی عز اصدار و شرف نفاذ یافت که آن دستور صنایع الامراء در  
 سلك امرای نامدار ترك منتظم گشته در دیوان امارت مهر زند و مستخبر و مستحضر  
 مهمات کارخانه سلطنت بوده هیچ فرد از متصدیان امور و اشغال سلطانی در صلاح

وصوابدید او که هر آینه محض خیر خواهی و عین نیک اندیشی خواهد بود سراز  
 ربقه مطاوعت و متابعت او نیچند و کفاة و دهاة مشاغل دیوان خلافت از صدور  
 عظام و وزراء ذوی الاحترام و سایر مقلدان مقالید قوایم عرش نظیر از وضع و شریف  
 و صغیر و کبیر شرائط استخدا و وظائف تہجیل و احترام نسبت باو بتقدیر رسانند  
 و از اعزاز و اکرام او دقیقہ از دقائق اجتهاد نامرعی نگذارند مشارالیه نیز باید کہ مفهوم  
**الاماره بالعمارہ** را مصداق دانسته و ابہ **الفضل المعروف** و **نصرت الملهوف** را  
 مغنم شمرده و حاصل المعنی **اذا حکتم بین الناس فاحکموا بالعدل** را منظور و ملحوظ  
 خود شناخته جراید معاش و صحایف المعاش را بنقوش عدل و انصاف بنوعی مرقوم  
 گرداند کہ عنوان نامہ **فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبعوا الهوی** طغراء دلگشا  
 آن تواند بود و در تصفیہ آراء مقاصد امور ملک و تزکیہ آمال طوایف مملکت فحوای  
**یصلح الرعیہ بالعدل بملک البریہ** را ببشوا و مقتداء خود دانسته مشکوٰۃ منیر شفقت  
 و مصباح مستنیر نصفت و شمع شبستان بیدار حسن عاقبت محمود خود داند و این  
 منہاج قویم و صراط مستقیم را بطریق سیرد کہ عند الخالق و الخلاق جواب او  
 بہنگام سؤال مستحسن اقتدواز جوانب برین منوال روند . . .

### نگاهی

( اقتباس از دیوان طرزی افشار )

آن زلف کہ هست چون کمندا	ای کاش بحلقم افکنندا
این مغبچگان بعشوه ترسم	از کعبہ بدیرم آورندا
خرمن خرمن شکر بریزند	خوبان چو کنند نوش خندا
یارب کہ رقیب ما بکو رد	بینیم کہ اللرن چکنندا
انکس کہ بدمن و تو گوید	یارب کہ زبان لری کسندا
نبود عجب از بنار زلفی	بستی دل زار مستمندا

دیدم بقلمرو سرینش  
بستان و به بخش مصر جانم  
طرزی بجنون که از مجانبین  
گوئی که بموی می کشندا  
بوسی زلبان همچو قندا  
آهو چشمان نمیر مندا

بامن دابخسته ای دلدار جنگیدن چرا  
با مسلمانان مسکین کافریدن بهر چه  
می نگاهی بامن و می التفاتی بارقیب  
ایکه می سهوی دمادم با وجود عقل و هوش  
طرزیا چون در طریقی عاشقی می مقصدی  
در دیده من ایکه بهی از ثقلینا  
انجا که کند عشق غم و درد تو قسمت  
از رفتن زلفین تووز آمدن خط  
چون باتو کشر با ده گلمرنک بخوفم  
بادام و عسل قسمت ازین یافت که هستند  
جز وصل تو مطلوب دلم نیست نگارا  
گردست تو در گردن اغیار بطوقد  
حیف است غزالی چو تو در دام درارند  
جانم بلب آمد ز غم هجر تو جانا  
خوش آنکه درائی ز در طرزی افشار  
توغزال گاشن حسنی بلنگیدن چرا  
با گرفتاران مستضعف درنگیدن چرا  
بامن یکرنگ ای کلرخ دورنگیدن چرا  
باده ایدن ز برای چیست بنگیدن چرا  
همچو زهاد ریائی عذر لنگیدن چرا  
پر کرده ام از مهر توجیب و بغلینا  
من از غم و عشق تو بحملم حملینا  
پیدا شده در ملک محبت خلیلینا  
از محاسب و قاضی و دزد و دغلینا  
چشمان تو بادام و لبانت عسلینا  
گر دلیبی و عقبی دهیم فی المثلینا  
داریم چور جلیبن تو نعم البدلینا  
یعنی که عمر و خال تو آن بچ ثقلینا!  
گر وصل میسر شود و ای علینا  
از شوق رخت رقصد و گوید تملینا

## مسابقه ادبی

( حکامه در ستایش جهان )

جهان را بجز نیکوئی کار نیست  
نکو را نکوهش سزاوار نیست